

درس یکصد و چهل و چهارم:

عدم انفکاک بین علت و معلول (۲)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در این بود که هر علتی یک معلول واحدی را می‌طلبد و دو معلول نمی‌توانند از یک علت در عرض هم به وجود بیایند بنابراین این تکثراتی که ما در معلولات می‌بینیم باید نتیجه علل متعدده باشند و چون علل متعدده هستند لذا معلولشان هم متعدد خواهد بود و مسئله در سلسله عرضیه علیت روشن است به جهت اینکه وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم وقتی عاملی علت برای معلولی می‌شود قطعاً شرایطی جمع شده‌اند که آن عامل توانسته به مرحله عمل برسد پس قطعاً آن شرایط نمی‌توانند معلول دیگری را به وجود بیاورند و شرایط دیگری را لازم دارد و مثال زدیم که برای حرکت انسان از یک نقطه به نقطه دیگر سلسله علل و شرایطی لازم است تا اینکه این قوه منتشره در عضلات بتواند انسان را حرکت بدهد و هر قدمی را که انسان برمی‌دارد معلول آن قوایی است که در

عضلات منتشر و منبسط هستند. طبیعتاً قدم بعد، معلول قوه دیگری است و قدم سوم معلول قوه ثالثه‌ای است و هَلُمَّ جَرّاً به نحوی که اگر آن قوا تمام شوند انسان از حرکت باز می‌ماند و این مسئله در تمام سلسله علّیت و معلولیت وجود دارد که از هر شیء واحدی یک علت واحد می‌تواند تراوش پیدا کند نه دو علت.

وقتی این طور شد آن وقت چطور ممکن است که علت در سلسله طولیه با وجود این تکثرات که تمام اینها منتسب به مبدأ المبادی هستند واحد باشد؟! چه جوابی باید بدهیم؟! وقتی که مبدأ المبادی واحد است این تکثرات از کجا پیدا شده‌اند؟! شما در هر جا که دست بگذارید و از هر نقطه بخواهید شروع کنید در آن نقطه می‌بینید که معلول‌های متعدده‌ای هستند پس این تکثر؛ تکثر در علّیت از کجا پیدا می‌شود؟! شما عالم ارض را دارای علت و معلول‌های متعدد می‌بینید؛ در سلسله طولیه وجودات منفصله و عقول منفصله و انوار مستقله هر کدام یک معلول برای علت خودشان هستند. تمام

اینها و عوالم مجرده معلول هستند و اینها هرکدام از نقطه نظر سنخیت وجودی با دیگری تفاوت دارند و هرکدام از اینها منتسب به یک علت مافوق خودشان هستند تا می رسد من باب مثال به مقام عقل و بعد هم مشیت و اینها که دیگر در آنجا واحد می شود. پس چطور اینها باعث تکثر شدند و این تکثر از کجا به وجود آمد؟! اگر بگوییم که هر علتی یک معلول دارد پس در عالم از نقطه نظر سلسله طولیه باید یک علت، علت دیگری را تعقیب کند و او هم همین طور تا به اینجا برسد، نه در عرض هم، این سلسله عرضیه از کجا به وجود آمد؟! در سلسله طولیه مسئله حل است؛ فرض کنید مبدأالمبادی در مقام اراده تنازل پیدا می کند، اراده در مقام واحدیت و همین طور فرض کنید که یک معلول از واحدیت تراوش پیدا می کند اما اینکه این همه معلول ها در عرض هم بودند این معلول های در عرض هم از کجا آمدند؟! آیا این با آن مطلب ما که هر علتی یک معلول را اقتضاء می کند، منافات ندارد؟! اینها را چطور باید جواب داد؟! فعلاً روی این اشکال مطالعه شود تا اینکه وقتی بحث علیّت را تمام کردیم آن وقت این مسئله را در

آنجا مطرح می‌کنیم.

برگشت اصل و اساس قضیه به وحدت وجود است؛ اگر مسئله وحدت وجود و تشخیص وجود را بتوانیم حل کنیم دیگر این قاعده «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ» در اینجا ثابت است. وقتی که گفتیم: وجود، وجود واحد است پس دیگر دو برنمی‌دارد تا در عرض هم باشند بلکه تمام اینها حکم حبابی را دارند که بر یک آب نقش می‌بندند و خود آن آب است که به صور مختلف درمی‌آید و هرچه هست در او هست. نظیر آن نفس ناطقه انسان است که دارای قوای متعدده‌ای است و برگشت همه آنها به قوه واحد است و از اینجا نتیجه می‌گیریم که هر شیئی که در عالم هست مظهریت همه اسماء و صفات الهیه را دارد. این به دنبال این قضیه است. حالا فعلاً اینها باهم خلط نشوند چون فعلاً بحث ما در مورد امور مادی است؛ همان‌طوری که عرض کردیم ما بحث می‌کنیم که هر شیء مادی معلول برای یک علت است و نمی‌تواند معلول برای دو علت باشد.

غررٌ فی احکامٍ مُشترکةٍ بَینَ العِلَّةِ و المَعْلُولِ:
شرائطُ التأثيرِ ما یَجْمَعُ یَجِبُ *** معلوله دون المَعْدِّ اعرفْ تُصِيبْ

مصدرُ ذاكَ ليسَ مصدرًا إذا *** معنًى فكلُّ اقتضى ما يجذا
 فاتَّحدَ المعلول حيثُ اتَّحدت *** كذاكَ في وَحدتِهِ قد تبعَت
 بينهما تضاف و يبطل *** ضرورةً دوراً كذا تسلسل
 يبطله ما في المَطولات *** من نحو تطبیق و حیثیات
 و من دلیل الوَسط و الطرف *** و من ترتب و من تضاف
 و من مسمى بالأسدِ الأخصر *** و غيرها فاعرف بها تستبصر^۱

منها أنَّ شرائطَ - مفعولٌ مقدَّم - التأثير ما يَجْمَع - بالجزم لأنَّ كلمةً ما شرطيةً - يَجِب
 معلولُه. فلا يَجوزُ تخلفُ المعلولِ عَنِ العلةِ التامةِ. و هذا وَاضِحٌ بعدَ تصورِ العلةِ
 التامةِ. فلذا لم نُشرِ إلى دليلِهِ. دُونَ الْمُعَدِّ فِيهِ يَفْعُ النَّخْلُف. اِعْرِفْ نُصِب.^۲

فصل در بیان احکام مشترک بین علت و معلول:

یکی از شرایط - مفعول مقدم است - تأثیر این

است که اگر جمع شوند - ما شرطیه است، نافی

نخوانید - معلولش واجب است. دیگر تخلف

معلولش از علت تامه جایز نیست و این بعد از تصور

علت تامه روشن است. و لذا به دلیلش اشاره

نکردیم. ولی معد این طور نیست، در آن تخلف واقع

می شود. این مطلب را بشناس به مطلب می رسی.

یعنی ممکن است معد باشد ولی معلول نباشد

به خاطر اینکه بقیه شرایط هنوز آماده نیستند.

و منها أنَّ الواحدَ لا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ و أَنَّ الواحدَ لا يَصْدُرُ إِلَّا عَنِ الْوَاحِدِ. مَصْدَرُ
 ذاكَ ليسَ مصدرًا إذا معنًى أى ذاتاً.^۳

یکی از آنها این است که از علت واحد فقط

معلول واحد صادر می شود و معلول واحد صدور

پیدا نمی کند مگر از علت واحد. مصدر این معلول

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۵.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۶.

۳. همان.

محل صدور مصدر برای او نیست، «معناً» یعنی «ذاتاً».

یعنی اگر ما دو معلول مثل هم دیدیم باید بدانیم که این معلول یک مصدری دارد و آن معلول مصدر دیگری دارد نه اینکه مصدر هر دو یکی است.

فَإِنَّ كُلَّ عِلَّةٍ لَا يَدَّ أَنْ يَكُونَ لَهَا خُصُوصِيَّةٌ بِحَسَبِهَا يَصْدُرُ عَنْهَا الْمَعْلُولُ الْمُعَيَّنُ كَمَا أَنَّ لِلنَّارِ خُصُوصِيَّةً بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْحَرَارَةِ وَهِيَ الصُّورَةُ النَّوْعِيَّةُ النَّارِيَّةُ وَالْمَاءُ خُصُوصِيَّةٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْبُرُودَةِ فَذَاكَ وَذَا فِيمَا نَحْنُ فِيهِ كَالنُّورِ وَالظُّلْمَةِ كُلُّ يَقْتَضِي خُصُوصِيَّةً فِي الْعِلَّةِ يُنَاسِبُ صُدُورَهُ.
و إِذَا تَحَقَّقَ فِي بَسِيطٍ وَ صَدَقَ عَلَيْهِ هَذَانِ الْمَفْهُومَانِ أَغْنَى مَصْدَرُ ذَاكَ وَ مَصْدَرُ ذَا فَكُلُّ اقْتَضَى فِي ذَلِكَ الْبَسِيطِ مَا بِحَذَا أَيْ الْخُصُوصِيَّةُ الْخَاصَّةُ فَيَتَرَكَّبُ ذَلِكَ الْبَسِيطُ.^۱

هر علتی باید یک خصوصیتی بحسبها داشته باشد تا معلول معین از آن صدور پیدا کند همان طور که آتش خصوصیتی نسبت به حرارت دارد که آن حرارت معلول برای نار است؛ آن حرارت عبارت از صورت نوعیه ناریه است و آب نسبت به برودت خصوصیتی دارد. این دو تا در مانحن فیه مثل نور و ظلمت می مانند؛ هر کدام اقتضای خصوصیت در علتی می کنند که با صدور آن معلول مناسبت دارد.

وقتی که این مسئله در یک امر بسیط محقق شد و این دو مفهوم بر آن صدق کرد یعنی مصدر این و مصدر آن، هر کدام در این بسیط ما بحذا را اقتضا

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۷.

می‌کنند یعنی خصوصیت خاصه را که ما بهذا خودشان است. این بسیط مرکب می‌شود.

پس وقتی شما در یک جا می‌بینید که نور هست باید بدانید که شیئی علت برای نور شده و یک شیء هم علت برای ظلمت شده است و از ترکیب این دو شیء این موقعیت خاص به وجود آمده است اگر نور بیشتر بود آن علت نوری از علت آن قوی‌تر بود و همین‌طور هَلُمَّ جَرَّاً آن وقت من حیث المجموع این ماهیت مرکبه وجود پیدا می‌کند. الآن بدن آدمی دارای یک صحت است که به آن اعتدال مزاجی می‌گویند، این اعتدال مزاجی بیخود به دست نیامده است بلکه فرض کنید از ترکیب و فعل و انفعالات اخلاط اربعه که عبارت از سودا و صفرا و بلغم و خون است به دست آمده است - بنا بر طب قدما که صحیح هم همان بوده است نه اینهایی که امروزی‌ها می‌گویند - خلاصه از اینها یک مزاج به دست می‌آید؛ اگر بلغم کسی زیاد باشد یا صفرا، سودا و دم هر کدام از اینها یک تأثیری می‌گذارند و یک مزاجی را به وجود می‌آورند و هر کدام از اینها اگر بیشتر باشند یک اثری در این مجموعه مرکب به وجود می‌آید.

مثلاً می‌بینید که شخصی تند است معلوم است که سودایش غلبه کرده است یکی آدم خپل و شل مشلی^۱ است این بلغمش غلبه کرده است. یکی حالات عصبی دارد شاید مثلاً صفرایش غلبه کرده است. این علل مختلفه در مزاج انسان تأثیر می‌گذارند و از تأثیر این علل مختلفه هر شخصی دارای یک مزاجی هست؛ مزاج تند و مزاج کُند و امثال ذلک. شما در اشیاء خارجی هم همین را می‌بینید، فرض کنید که می‌خواهید معجونی درست کنید که این معجون یک اثر بگذارد و خواصی داشته باشد، از هر کدام از این ادویه به مقدار معین مخلوط می‌کنید تا اینکه دارو بشود حالا اگر این مقدار معین زیاد یا کم شود اثر این دارو هم زیاد یا کم می‌شود. هر کدام از این علل اثری را در این مزاج به وجود می‌آورند و این بسیط تبدیل به یک مرکب می‌شود پس تأثیری که الآن این دارو برای شما دارد به واسطه تأثیرهایی است که علل مختلفه این تأثیرها را در این دارو قرار داده‌اند و از

^۱ . لغت‌نامه دهخدا: شل مشلی. (اصطلاح عامیانه) صفت است برای آدم‌های بی‌حال و وارفته و شل و ول و تنبل.

مجموع آن علل مختلفه این اثر خاص به وجود آمده است.

«فَكُلُّ اقْتَضَى فِي ذَلِكَ الْبَسِيطِ مَا بِحِذَا»؛ این را

می‌گوییم که هر کدام اقتضا می‌کند آن را که ما بحذا خودش است این می‌آید یک تأثیر ما بحذا می‌گذارد آن‌هم همین‌طور آن‌هم همین‌طور مجموعاً یک اثر خاصی را ایجاد می‌کنند و این مزاج امر مرکب می‌شود.

و إذا أَحْكَمْتَ هَذَا الْبَيَانَ فَلَا تَحْتَاجُ إِلَى الْبَيِّنَاتِ الطَّوِيلَةِ الذِّيلِ وَ تَقْدِرُ أَنْ تَدْفَعَ الشُّبُهَاتِ الْفَخْرِيَّةَ الَّتِي فِي هَذَا الْمَقَامِ.^۱

و وقتی این بیان را خوب و به‌نحو کامل توجه نمودی دیگر به بیانات طولانی در این زمینه نیازی نداشته و شما قدرت و توانایی دارید که شبهات فخر رازی را که در این مقام هست دفع کنید.

این مسائل را می‌توانید در اسفار و حواشی نگاه کنید، مرحوم آملی هم دارند.

ثُمَّ إِنَّ لَذَلِكَ الْكَلَامِ أَعْنَى قَوْلِهِمُ الْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ بَطْنًا لَوْ تَقَطَّنَ الْجُمْهُورُ بِهِ لَمْ يَسْأَلُوا عَنْ أَغْمَادٍ أَوْ هَامِهِمْ سُبُوفِ الْإِعْتِرَاضَاتِ عَلَيْهِمْ مِنْهَا أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ هَذِهِ الْقَاعِدَةِ التَّقْوِيضُ إِذْ مِنْ جُزْئِيَّاتِهِ أَنَّ الْوَاحِدَ الْحَقِيقِيَّ أَوْجَدَ الْعَقْلَ فَحَسِبُ وَ قَوَّضَ عَلَى رَعْمِهِمْ أَمْرَ الْإِيجَادِ إِلَيْهِ. وَلَكِنْ إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَوْهُ عَلَيْهِمْ بَلْ مَغْزَى مُرَادِهِمْ لَيْسَ إِلَّا مَا أَشَارَ تَعَالَى إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَجْدَةٌ﴾.^۲ و^۳

این کلام یعنی قول اینها که می‌فرمایند: «الوَاحِدُ

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۷.

۲. سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.

لا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ»، بطنی دارد که اگر جمهور این مسئله را می فهمیدند دیگر شمشیر اعتراضات بر حکما نمی کشیدند؛ یکی از آن اعتراضات این است که از این قاعده «الوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ إِلَّا الْوَاحِدُ» تفویض لازم می آید که از جزئیات این تفویض این است که (تفویض این را می خواهد بگوید) واحد حقیقی فقط عقل را ایجاد کرده است و پی کارش رفته است و - به خیالشان - امرِ ایجاد را به جناب عقل تفویض فرموده است. این فقط افکی است که آنها بر اینها می بندند بلکه آن واقعیت و حقیقت مرادشان همان است که خدا اشاره می کند: این امر ما نیست مگر واحد.

عالم امر و حقیقت امر یک شیء بیشتر نیست و همین آیه دلالت بر وحدت حقیقت وجود می کند؛ وقتی که می گوئیم: امر ما واحد است یعنی حقیقت همه اشياء واحد است و آن مسئله امر است نه اینکه گفتنِ ما واحد باشد [گفتن واحد نیست] یعنی امروز می گوئیم که انجام بده فردا می گوئیم که انجام نده پس فردا می گوئیم که فلان، این اصلاً معنای آیه

نیست. ﴿أَمْ رَأَيْنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾ یعنی همان حقیقت وجود فقط واحد است حالا این حقیقت وجود چطور تکرر پیدا می کند برای بعد بماند.

و ذلك الأمر هو الوجود المنبسط الذي لا تتكثر إلا بتكثر الموضوعات. و معلوم أنه كلمة محتوية على كل الكلمات و صدورَه صدور كل الوجودات.^۱

این همان وجود منبسطی است که تکرر ندارد مگر به تکرر موضوعات. این موجودات ظهور همان وجود هستند که آن وجود امر واحد می شود و آن امر واحد کلمه الله است چون همه کلمات را دارد و صدورش صدور همه وجودات است.

«... إِلَّا بِتَكْثُرِ الْمَوْضُوعَاتِ» نه اینکه واقعیتش

تکرر داشته باشد بلکه موضوعات تکرر دارند حبابها و متعلقات و تعیینها تکرر دارند ولی حقیقتش واحد است. فرض کنید مثل لیوان و پارچ نیست که حقیقتهایشان تفاوت داشته باشد و هرکدام یک حقیقت داشته باشند بلکه یک حقیقت واحد است مثل آب می ماند که ظهورات این آب تفاوت پیدا می کند که ما به آن موضوعات می گوئیم؛ موضوعات یعنی موجود؛ موجودات تکرر دارند نه

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۸.

وَلَوْ كَانَ الْمَرَادُ الْعَقْلَ فَالْعَقْلُ أَيْضاً مُشْتَمِلٌ عَلَى كُلِّ الْعُقُولِ بَلْ كُلِّ الْفَعْلِيَّاتِ. وَإِذَا قَالُوا فِي التَّحْقِيقِ لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.^۱

«اگر شما ﴿وَمَا أَمَرُنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾ را عقل

بگیرید یعنی عالم عقل بگیرید، آن عقل منفصل
مشتمل بر همه عقول است بلکه بر همه فعلیات
اجتماع دارد» یعنی تمام عقول منطوی در او هستند
و جدا و مستقل از این نیستند بلکه همه اینها داخل
در همین عقل منفصل هستند. «و لذا در تحقیق
گفته‌اند که واقعاً حقیقت این است که مؤثری در
وجود جز خدا نیست»؛ همان وجود منبسط است که
تأثیر در وجود دارد و وجود از او جدا نیست.

و لکن فی مقام بیان صدور الوجوداتِ عنه بِالترتیبِ و النِّظامِ لَمْ يُهْمَلُوا اعتبارُ
النسخة.^۲

«ولکن در مقام بیان صدور وقتی که خواستند

صدور موجودات را از خداوند متعال بیان کنند
به واسطه ترتیب و به واسطه نظم دیگر اعتبار سنخیت
را مهمل نگذاشته‌اند» هر شیئی وقتی که می‌خواهد
تعیّن پیدا کند باید علت با معلول خودش سنخیت
داشته باشد پس خداوند متعال وقتی وجود منبسط و

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۸.

بسیط هست، نمی‌شود که از نقطه نظر تکرر، ما
سنخیت او را با این سنخیاتی که در اینجا هست
نادیده بگیریم چون باید بین علت و معلول سنخیت
باشد لذا سلسله را اقتضاء می‌کند؛ باید سلسله علت
باشد که از تجرد تام شروع بشود تا بعد به عالم دیگر
برسد که أدنی العوالم که عالم طبع و عالم ماده هست.
ما نمی‌توانیم سنخیت را بین ماده محض و مجرد
محض کنار بگذاریم بلکه برای اینکه این مسئله
سنخیت برقرار بشود باید بین این ماده و آن مجرد
یک سلسله وجود داشته باشد تا این ماده رقیق بشود
رقیق بشود رقیق بشود تا به آن تجرد تام در آنجا
برسد. این از نقطه نظر مسئله سنخیت است اما
صحبت در این است که آیا همین ماده جدای از
وجود پروردگار است؟! نه، اینجا دیگر جدا نیست.
اشکالی که در اینجا به نظر می‌آید این است: شما
که - عرض کردم این هم به دنبال همان است که بعداً
می‌آید - مسئله ماده را با وجود مجرد جدای از
سنخیت می‌دانید آیا بین اینها بینونیت قائل هستید یا
نیستید؟! اگر بینونیت قائل باشید، این انفصال است
و اگر نباشید پس این ماده همین مجرد است پس

سنخیت یعنی چه؟! درست شد؟! الان شما می گوید
که این ماده است، این ماده با آن وجود مجرد
پروردگار سازگار نیست برای اینکه سازگار باشد
سنخیت می خواهد؛ مثلاً حرکت برق، حرکت
خاصی است که تبدیل به انرژی و حرکت پنکه
می شود و آن را می گرداند الان می توانیم بگوییم که
بین این حرکت و برق سنخیتی نیست، وسائلی را
می خواهد تا این برق تبدیل به این حرکت شود و آن
وسائط ربط می دهند بین این حرکت و آن انرژی که
ما اسمش را برق می گذاریم. صوت موجی را یعنی
حرکت و تموّج هوا را به امواج الکتریکی تبدیل
می کند. حالا آیا آن امواج الکتریکی برای گوش ما
قابل شنیدن است؟! نه، دستگاه دیگری داریم که
امواج الکتریکی را تبدیل به امواج صوتی می کند که
آن دستگاه، ضبط یا رادیو یا چیز دیگری است که
این را تبدیل به امواج صوتی می کند و آن امواج
صوتی از آن بلندگو بیرون می آید و به گوش ما
می خورد. من که دارم صحبت می کنم صدای من را
یک کیلومتر آن طرف تر هم می شنوند اینها را مبدّل

می گویند.

پس بین آن امواج صوتی و امواج الکتریکی
سنخیت نیست بلکه واسطه می خواهد که بین این
دوتا ارتباط برقرار کند که آن واسطه من باب مثال
میکروفون می شود ولی آیا در مورد پروردگار هم
قضیه همین است؟! یعنی وقتی که وجود پروردگار
متعال که وجود مجرد است را در نظر بگیریم آیا با
وجود ماده دو چیز هستند که این، او نخواهد شد
مگر اینکه یک سلسله مراتبی را طی کند؟! یعنی این
وجود مجرد به یک وجود دیگر تبدیل می شود، آن
به یک وجود دیگر تبدیل می شود، تبدیل می شود،
تبدیل می شود تا به این وجود ماده و کثیف و طبعی
می رسد؟! [اگر این طور باشد] پس لاجرم برای این
سیر ما نیاز به مبدل هایی داریم که هر کدام از این
عوالم مبدل هستند و یک مرتبه از آن وجود مجرد را
به یک موجود پایین تر تبدیل می کنند تا به اینجا
می رسند. پس بین این و پروردگار سنخیتی وجود
ندارد [چون] باید سلسله مراتبی را طی کند پس این
که جدای از وجود مجرد شد؛ همین که شما
می گوید: بین این و خدا سنخیتی نیست پس این

جدای از او است، بنابراین دیگر سنخیتی وجود ندارد.

عدم منافات بین تجرد و طبع

پس اینکه شما گفتید: نظام چون سنخیت ندارد ما قائل به سلسله طولیه شدیم، این حرف صحیح نخواهد بود. قائل به سلسله طولیه شدن ندارد! در همین حال که ما الآن ماده را می‌بینیم در همین حال مجرد هم هست و تجرد و طبع هیچ منافاتی باهم ندارند. این یکی از دقیق‌ترین مسائل فلسفی است که ادراکش خیلی مشکل است مگر با شهود [ادراک شود].

عرض کردم حالا در آن بحث «**لَا يَصْدُرُ عَنْ**

الواحد» این مسئله هم می‌آید با یک توضیح دیگری که نحوه‌اش بهتر روشن می‌شود.

تلمیذ: در هر مرحله خصوصیات مربوط به همان مرحله است.

استاد: بنابراین بین این و سلسله بعدی چه ربطی هست درحالی که ما اینها را علت و معلول برای هم می‌دانیم؟! با این بیان شما هرکدام اینها مستقل

هستند و ربطی به همدیگر ندارند. این جهت ربطیت بین این دو تا چطور می‌شود؟! ربطیت یا به‌عنوان علّیت است یا غیر علّیت است، اگر غیر علّیت باشد ما غیر علّیتی نداریم اگر علّیت باشد پس نزول همان مرتبه بالا، مرتبه پایین است و آن‌هم همین‌طور و هَلَمْ جَرّاً. پس چاره‌ای نداریم مگر اینکه بگوییم: در عین اینکه سلسله علّیت هست همه اینها امر واحده هستند ﴿وَمَا أَمَرُنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾ یعنی همه اینها واحد هستند و تکثری دیگر وجود ندارد.

... وَ بَيَّنَّا أَنَّ أَوَّلَ صَادِرٍ مِنَ الْوَاحِدِ بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الْحَقِيقَةِ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ وَاحِداً بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ وَلَكِنْ ظَلِيَّةٌ لَا الْوَاحِدُ بِالْوَحْدَةِ الْعَدَدِيَّةِ الْمَحْدُودَةِ. فَاتَّحَدَ الْمَعْلُولُ حَيْثُ اتَّخَذَتِ الْعِلَّةُ كَذَاكَ فِي وَحْدَتِهِ أَيْ وَحْدَةِ الْمَعْلُولِ قَدْ تَبَعَتِ الْعِلَّةُ فَكَانَتْ وَاحِدَةً. فَلَا يَجُوزُ تَوَارُدُ عِلَّتَيْنِ مُسْتَقْلَتَيْنِ لِمَعْلُولٍ وَاحِدٍ شَخْصِيٍّ اجْتِمَاعاً وَ تَبَادُلًا بَلْ تَعاقِبًا.^۱

«بیان کردند که اول صادر از واحد به وحدت حقه حقیقه باید به وحدت حقه واحد باشد و لکن ظلیه»، یعنی معلول برای آن وحدت حقیقه است و خودش مستقل نیست. آن صادر، واحد به وحدت عددیه محدوده نیست. بنابراین با این بیان ما «معلول متحد می‌شود در آنجایی که علت متحد است»، «معلول متکثر می‌شود در آنجایی که علت متکثر است» «همین‌طور در وحدت معلول، علت تابع است پس

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۸ و ۴۴۹.

نمی‌شود که دو علت مستقل برای معلول واحد
شخصی بیاید، اجتماعاً؛ هر دو باهم جمع شوند
تبادلاً؛ یکی بدل از دیگری بیاید و تعاقباً؛ یکی برود
یکی دیگر بیاید»، نمی‌شود این طور باشد. اگر معلول
واحد است علتش هم باید واحد باشد. نمی‌شود که
دو علت باهم یک معلول را به وجود بیاورند و
همین طور نمی‌شود علی‌البدل به وجود بیاورند مثلاً
دوتا تیر به کسی خورده است نمی‌شود بگوییم که
یکی از این دوتا علی‌البدل است یا این علت است یا
آن ولی هر دو می‌شود باشد، نه نمی‌شود. «تعاقباً»
یعنی یک علت برود و علت بعدی بیاید جای او
بنشیند و معلول، واحد باشد، این هم نمی‌شود. اگر
تعاقبی هست معلولش هم تعاقب دارد مثل اینکه ما
هر قدمی را که برمی‌داریم این قدم ما معلول یک
علت است قدم بعدی برای علت دیگر و انرژی دیگر
است. مثلاً اگر ما یک مشت نان یا گندم خوردیم
هر کدام از این قدم‌ها برای یک دانه گندم است فرض
کنید این یک قدم، یک گندم finish قدم دوم گندم
دوم رفت همین طور تا وقتی که تمام این گندم‌های

شکم ما همه بسوزد آن وقت سر جایمان می ایستیم.
 درست مثل بنزینی که شما در باک بریزید فرض کنید
 که ده لیتر بنزین بنزید هر چرخ از این ماشین که
 می گردد یک قطره بنزین می سوزد، همین طور چرخ
 دوم سوم تا اینکه بنزین باک تمام می شود آن وقت
 ماشین می ایستد. بعضی از باک ها را هرچه بنزین
 بنزید پر نمی شود!!

... لِمَا ذَكَّرْنَا مِنْ اشْتِرَاطِ الْخُصُوصِيَّةِ الْخَاصَةِ فِي الْعَلِيَّةِ. فَإِذَا كَانَ الْمَعْلُولُ الْمُعَيَّنُ
 مُسْتَدْعِيًا لْخُصُوصِيَّةٍ بَعِينِهَا فَهِيَ الْقَدَرُ الْمُشْتَرِكُ فِي الْعِلَلِ فَكَانَتْ وَاحِدَةً.^۱

چون ما خصوصیت خاصه ای را در علت شرط
 کردیم که آن خصوصیت خاصه معلول خاص را
 به وجود می آورد، وقتی که معلول معین خصوصیتی
 را بعینها استدعا می کند، آن در علل، قدر مشترک
 هستند پس آنها واحد هستند.

پس آن خصوصیت باعث معلول می شود و همان
 خصوصیت باعث یک معلول دیگر می شود البته نه
 همان خصوصیت بلکه خصوصیتی که آن
 خصوصیت از آن معلول تراوش پیدا می کند و
 به وجود می آید.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۹.

یکی دیگر از آن احکام این است که بین علت و معلول تضایف است، این هم ظاهر است.

در واقع تا این نباشد او نیست و تا او نباشد این نیست؛ بینشان تضایف است یعنی تصور هر کدام تصور دیگری را استدعا می کند و وجود هر کدام وجود دیگری را استدعا می کند.

و مِنْهَا أَنَّهُ يُبْطَلُ ضَرُورَةٌ دَوْرًا فِي الْعِلِّيَّةِ وَالْمَعْلُولِيَّةِ. فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْبُرْهَانِ.^۲

یکی دیگر از آن احکام این است که این ضرورتاً دور را در علل باطل می کند دیگر ما نیاز به برهان نداریم.

نه اینکه معلول احتیاج به علت دارد و علت احتیاج به معلول دارد نه خیر، این دور است و در علّیت و معلولیت دیگر دوری وجود ندارد. یکی از آنها تسلسل است که بماند.

تلمیذ: ...

استاد: یکی نفس یکی هم احتیاج؛ فرض کنید که اگر جایی درست شود مثلاً دولت بگوید: - مگر این

۱. همان.

۲. همان.

آقایان چقدر می دهند؟ ماهی هزار تومان - اگر هر
طلبه ای از این آقایان [شهریه] نگیرد من به او دو هزار
تومان می دهم. هیچ طلبه ای اینجا نمی ماند! اگر
مخفیانه هم باشد ما رفتیم ... تمام شد! در خانه های
آقایان همه تخته می شود! آن وقت وقتی که شهریه
ندهند کسی درسشان هم نمی رود! خانه شان هم
دیگر نمی روند! همه چیز بر این مسئله مترتب است؛
بیا و برو و اندرونی و بیرونی و همه تخته می شود!
اگر به همان هایی هم که دوروبر او هستند و
می گویند: **نحن أبناء الدلیل** بگویند: اگر اینجا بیایی
یا فلان جا بروی آن قدر به تو می دهیم او باید در
اندرونی برود دیگر بیرونی نیاید!!

عبدالناصر کار خوبی کرد - یعنی به حساب
خودش، والاّ خب ریشه را زد - عبدالناصر کنار
الأزهر یک جامع درست کرد یعنی دانشگاه، همان
اساتید در جامع آمدند و با چه وضعی! دخترهای
کذایی کنار پسرها و ...! همان چیزهایی که در
الأزهر درس می دادند را در دانشگاه هم درس دادند؛
حقوق حسابی و بیاوبرو و فلان! لذا از آن طرف
الأزهر دیگر یک طلبه بیرون نداد! پی کارش رفت!

اینها نقشه ...! یک دانشکده هم اینها داشتند! معقول
و منقول، نمی‌دانیم شنگول منگول حبه انگور!
خلاصه او هم آنجا چنین چیزی درست کرد و
دانشجوی جوان که می‌آید می‌گوید: به‌به! چه
خوب! همه چیز ردیف است؛ هم صدا است و هم
سیما! از آن‌هم گذشته است؛ هم بصری است و هم
عملی! خُب [اینجا را رها کند] برود روی زیلوهای
مسجد و نمی‌دانم فلان چه کار کند؟!

اللهم صل علی محمد و آل محمد